

ضد بردگی و ضد سرمایه‌داری

اریک وولف، مترجم: سهند شاپان

سه شنبه شانزدهم مهر ۱۳۸۷

مقدمه مترجم:

علیرغم سپری شدن بیش از یک قرن و نیم از عرضه‌ی مانیفست کمونیست، افق مبارزاتی کارگران همچون گذشته فاقد چشم اندازی روشن و پر از اما و اگرهاست. وجود گرایش‌های متعدد در عرصه نظریه‌ی عمل اساساً محصول انعکاس واقعیت‌های عینی موجود در گستره‌ی مبارزات طبقاتی است. انقلاب اکتبر که "بزرگترین انقلاب کارگری جهان" لقب گرفت نتوانست راهبرد انقلاب کارگری را به نفع کارگران جهان تغییر دهد و در عمل ماشین بوروکراتیک چنان عظیمی آفرید که خرد شدن اش شکاف و گسست‌هایی را ایجاد کرد که پر کردن شان امری بسیار مشکل جلوه می‌کند. علیرغم همه این مسائل باور به ساختن دنیای نو همچنان در عمق جان‌های شیفته شعله ور است یکی از جاندارترین این باورها که مبارزات ارزشمندی را خصوصاً در آمریکا موجب شد ایده "لغو کار مزدی" است. مارکس نخستین بار این نظریه را در برابر خواست محافظه کارانه "مزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه" مطرح کرد. مدتی بعد گروهی از مارکسیست‌ها همچون "لاسال" این نظریه را به پوششی جهت دفاع از اندیشه‌های رفرمیستی خود بدل کردند که واکنش مارکس را برانگیخت. در سال‌های پایانی قرن نوزده و اوایل قرن بیستم تشکل‌هایی در آمریکا و اروپا زیر پرچم "لغو کار مزدی" در قالب تشکل‌هایی چون "کارگران صنعتی جهان" مبارزات جانانه و ارزشمندی انجام دادند که متأسفانه با گذشت زمان از اهداف اولیه خود دور افتادند طوری که در حال حاضر تنها در پی مشارکت دادن کارگران در امور صنفی هستند.

در باره نویسنده:

علاقمندی اصلی اریک وولف اولاً مقایسه انتقادی تئوری‌های آلترناتیو (نئوکلاسیک، کینزی و مارکسی) دوماً تعمیم تحلیل‌های مترقی به سرمایه‌داری جهانی معاصر و سوماً انکشافات جدید در تئوری اقتصادی مارکس است. کتاب‌های متعددی به همراهی استفان رزنیك منتشر کرده که "طبقه و آگاهی: نقد اقتصاد سیاسی" یکی از آنهاست. وولف عضو هیئت تحریریه چندین نشریه آکادمیک از جمله "بازاندیشی مارکسیسم" است.

وقتی مارکس کارگران تحت نظام سرمایه‌داری را "برندگان کار مزدی" نامید، چیزی بیش از عبارت پردازی تأثیرگذار مدنظرش بود. از نظر مارکس آنالوژی (همسانی) بین بردگی و کاپیتالیسم کمک شایانی به جنبش‌های ضد کاپیتالیستی می‌کند. سرنخ این جریان در مانیفیست کمونیست نهفته است. فصلی که در آن مارکس خط تمایزی بین کمونیست‌ها با سایر چپ‌ها می‌کشد: چپ‌ها در پی افزایش دستمزدها هستند در حالیکه کمونیست‌ها خواهان نابودی سیستم کار مزدی اند. در طول تاریخ، هم زمان با ظهور بردگی در زمان و مکان‌های مختلف، مخالفین بردگی نیز ظاهر شده اند. در میان

بردگان و سایر مخالفین بردگی دو نوع مخالفت ظاهر شده است. گروه نخست مخالفین بر بهبود شرایط زیست بردگان تأکید داشته‌اند. از نظر اینان لازم است بردگان پوشاک، خوراک، مسکن و شرایط زیستی و ... مناسب داشته باشند. گروه دوم خواست‌شان اساساً متفاوت بود. نهاد بردگی باید بر چیده شود. در مواقعی این دو گروه همکاری و همراهی‌هایی داشته‌اند اما گاهی هم به نزاعی سخت با هم برخاسته‌اند. به این ترتیب گروه نخست، گروه دوم را به آرمانگرایی غیر مسئولانه متهم می‌نمود که مبارزه جهت بهبود بلافصل شرایط زیست بردگان را فدای اهدافی می‌کرد که در بهترین شرایط در آینده‌ای دور حاصل می‌شد.

گروه دوم پاسخ می‌دادند که تا زمانیکه نهاد بردگی پابرجاست پیشرفت در حیات بردگان مشکل، ناکافی و نامطمئن است علاوه بر این با محدود کردن اهداف اپوزیسیون به بهبود شرایط بردگی، نهاد بردگی ابقاء شده و جنبش نابودگی تضعیف می‌شود. گر چه بردگی در بسیاری از جاها مدت زیادی دوام آورد اما در نهایت جنبش نوع دوم غلبه کرد. به طریق اول اکثر جهان «متمدن» بردگی به عنوان نهادی غیر انسانی و غیر اخلاقی بدون توجه به اینکه بردگان از شرایط خوبی برخوردارند یا نه نابود شده است.

اصلاحیه چهاردهم قانون اساسی ایالات متحده آمریکا نهاد بردگی را برای همه غیر از زندانیان ملغا نموده است. طبیعتاً بردگی دو فاکتور زندانیان یکبار دیگر در همه جا دو نوع مخالف سابق الذکر را ایجاد کرده است وقتی مارکس کارگران مزدبگیر را به بردگان تشبیه نمود، آموزه‌های مخالفت با بردگی را وارد جنبش رو به اعتلای مخالفت با کاپیتالیسم کرد. مارکس رُک و پوست کنده مباحث خود را بر علیه اشکال مختلف حرکت‌های ضد کاپیتالیستی که خود را محدود به مبارزه جهت بهبود شرایط زیست کارگران می‌کردند، به پیش برد. شکی نیست اگر امروزه مارکس زنده بود، در برابر جنبش‌هایی از قبیل «مزد حیاتی» یا «رفرم مقرری» یا «افزایش رفاه» یا «نجات امنیت اجتماعی» و غیره موضع قاطعی می‌گرفت. موضع مارکسیستی در برابر کاپیتالیسم بر نابودی آن به مثابه یک سیستم متمرکز است. به اعتقاد مارکس، مارکسیسم در برابر کاپیتالیسم همان نقش جنبش نابودی در برابر بردگی را دارد.

از نظر مارکس، اساس مسئله این است که کاپیتالیسم، بهره‌کشی را تداوم می‌بخشد. بخش اعظم جمعیت (تولید کنندگان) ارزش اضافی را تولید می‌کنند که از سوی بخش کوچکی از جمعیت (سرمایه‌داران) غارت و بین آنها تقسیم می‌شود. در سیستم سرمایه‌گذاری کاپیتالیستی، کارگر تنها در صورتی بکار گرفته می‌شود که ارزش نیروی کار او (بعلاوه مواد خام، ابزار و وسایلی که با آن کار می‌کند). بیشتر از ارزش و میزان مزد پرداختی به وی باشد. این ارزش اضافی- ارزش افزوده- از آن رو که سرمایه‌داران محصول را تصاحب می‌کنند و در بازار به فروش می‌رسانند و به این ترتیب ارزش اضافی را کشف و آن را از آن خود می‌کنند به سرمایه‌داران تعلق دارد. اگر بخواهیم به زبانی مورد علاقه سرمایه‌داران حرف بزنیم آن ارزش اضافی «سودی» است که سرمایه‌داران از «دارایی شخصی» بدست آورده و مطابق میل‌شان و بنا به منافع خود تقسیم می‌کنند.

بنابراین هر چه مزد کمتری به کارگر پرداخت کنند به همان میزان بخش بیشتری از ارزش اضافی تولید شده نصیب سرمایه‌دار می‌شود. بنابراین استثمار و بهره‌کشی، تضاد، کشمکش و تنازع را در دل تولید به ارمغان می‌آورد و کارگران و سرمایه‌داران وارد مبارزه‌ای بر ضد هم می‌شوند. علاوه بر اینها این مبارزات به کشمکش رقابت آمیز بین سرمایه‌داران و کارگران دامن می‌نزد مبارزه در ابعاد مختلف را به پیش می‌کشد. به‌مراه تجمیع ثروت از طریق تولید

به شیوه‌های گوناگون هزینه‌های اجتماعی مبارزات و رقابتها نیز اشکال مختلفی بخود می‌گیرد. استثمار ضمن اینکه کارگران را از ارزش اضافی تولید شده مستثنی می‌کند، آنها را از سازماندهی مدیریت و هدایت تولید و اهداف و مهارتها نیز مستثنی می‌کند، به این ترتیب کارگران و سرمایه‌داران از نظر توانمندی، فرصتهای رقابتی و اعتماد به نفس بطور سیستماتیک نابرابر می‌شوند. نابرابری جا افتاده در تولید سرمایه‌داری به سیاست و فرهنگ سرمایه‌داری نیز سرایت کرده و آنها را هم در بر می‌گیرد. عدم وجود دموکراسی در تولید از ایجاد دموکراسی در سیاست جلوگیری می‌کند. استثمار کاپیتالیستی اگر تأثیرات اجتماعی و استثمارگرانه آن بخواید به شیوه‌های تحریک کننده و آزار دهنده تداوم یابد، امکان بقا ندارد. بنابراین همچون همه انواع دیگر سیستمهای استثمارگر (برای مثال فئودالیسم و برده‌داری) تئوریهای ابداع و گسترش یافت که از طریق آن روشنفکران ارگانیک کاپیتالیسم جریان استثمار را نامرئی و به این ترتیب به افکار وجود استثمار پرداختند. این تئوری‌ها در نظام برده‌داری و فئودالی تبلیغ می‌کردند که سرف‌ها و بردگان بهره‌کشی نمی‌شوند بلکه در واقع مورد حمایت و حفاظت قرار می‌گیرند. (از مرگ، فقر، بدبختی، نجات پیدا می‌کنند).

اربابانشان آنها را همچون کودکان خود دوست دارند و از نظر فرهنگی رشد پیدا می‌کنند و علیهذا امروزه، تئوری هژمونیک اقتصادی، موسوم به «اقتصاد نئوکلاسیک» به دلایل تاریخی در تلاش است تا جریان استثمار را از دیده‌ها پنهان بدارد. این تئوری که بر اساس فورمولاسیون اولیه اندیشه‌های آدام اسمیت بنا شده است، تولید را پروسه‌ای می‌انگارد که در آن هیچ گونه ارزش اضافی، تولید، تصاحب و بین سرمایه‌داران توزیع نمی‌شود بلکه تولید پروسه همکاری هماهنگ است: کارگران از نیروی کارشان بهره می‌گیرند، صاحبان زمین از زمین‌شان و سرمایه‌داران از سرمایه‌شان.

هر سه گروه بر حسب آروده‌شان از تولید بهره‌مند می‌شوند و به میزان مشارکت‌شان سهم می‌برند: کارگران مزد می‌گیرند، صاحبان زمین بهره و سرمایه‌داران سود. این جهان مملو از عدالت و یگانگی است. از نظر آنها ناتوانی کارگران در مشارکت در سرمایه‌گذاری مربوط به بی‌عرضگی آنها در ذخیره سرمایه و دارایی خود است که موجب می‌شود نتوانند در سرمایه‌گذاری سهم شوند. سرمایه‌ای که در دست سرمایه‌داران است، نتیجه غارت ارزش اضافی و محصول ارزش اضافی نیست بلکه در واقع حاصل قناعت و پاکدامنی آنهاست. سرمایه‌داری از روی انصاف و عدالت سهم همه کسانی را که در سرمایه‌گذاری مشارکت کرده‌اند پرداخت می‌کند. علاوه بر آن سرمایه‌داری موتور تولید ثروت، رشد اقتصادی و به این ترتیب ثروتمند شدن همه را فراهم می‌کند. بنا بر این هر کسی که قادر به جمع سرمایه و پیشرفت نیست، خود مقصر است. مقصر جلوه دادن کاپیتالیسم نقد اجتماعی معتبری نیست بلکه در واقع نق آنانی است که شانس موفقیت را از دست داده‌اند.

تئوری اقتصادی نئوکلاسیک در بین سایر مجموعه اندیشه‌های هژمونیک برای دفاع و توجیه کاپیتالیسم و نیز به زعم خود سست کردن پایه‌های مارکسیسم از کارایی نسبتاً "بهتری نسبت به سایر تئوریها دارد. وجه از کارکرد آن عبارتست از رسوب در خود آگاه توده‌ها و تلقی آنها از مقوله مزد. عموم مردم چنین می‌پندارند که تولید بر محور معامله‌ای سازمان می‌یابد که در آن " مزد دهنده " و " مزد گیرنده " دو سوی این معامله هستند و این امر چنان واضح، طبیعی و ضروری است که جای هیچ گونه شك و شبهه‌ای در آن نیست.

باید دقت کرد بخش اعظم تاریخ بشریت شاهد سیستمهای اقتصادی بوده که در آن "مزد" نقشی نداشته است(نه سرف ها ، نه بردگان ، نه کسانی که به تنهایی کار می کنند و نه حتی اغلب سیستمهای کار جمعی "مزد" را به کار نگرفته اند). تاریخ کاپیتالیسم در واقع تاریخ تعمیق بخشی به مفهوم هژمونی مزد است. بنابراین در مقام مثال باید گفت کشاورزی که افراد را "روی زمین کار می کند و یا صنعتگری که به تنهایی تولید می کند در واقع افرادی "خویش فرما" هستند و خارج از سیستم کارمزدی قرار می گیرند.

طبیعی جلوه دادن مفهوم "مزد" در واقع طبیعی کردن روابط تولیدی کاپیتالیستی و رابطه کارگر- کارفرما است که در آن "مزد" امر ذاتی پروسه تولید و نه یکی از آلترناتیوهای سیستم تولید محسوب می شود. کارگران، اتحادیه های کارگری و روشنفکران غالباً قادر به تصور پروسه تولید بدون حضور مزد نیستند و در نتیجه مزد دهندگان و مزدبگیران جزء لاینفک همدیگر محسوب می شوند. این تصور نوعی مشروعیت دائم و غیر قابل تغییر به نظام کاپیتالیستی اعطا می کند که مدافعین هم ارز این نظام یعنی مدافعین نظام های فنودالی و برده داری نیز به دلیل کارکرد مشترك هر سه شیوة تولید با خوشبختی تمام به دفاع از این مفاهیم می پردازند. طبیعی جلوه دادن سیستم «مزد» این اندیشه را تقویت می کند که هدف اصلی و بنیادی کارگران و سازمانها و نهادهای کارگری باید در بالا بردن میزان دستمزدها متمرکز شود.

بنابراین این روزها تعجب آور نیست اگر انتقادی اجتماعی بطور گسترده و فراگیر بر امر تسهیل فشارها و عواقب منفی سیستم سرمایه داری بر گرده کارگران و عموم زحمت کشان متمرکز شده است. هدف آنها افزایش میزان دستمزد و بهره وری کارگران و ایجاد محدودیت ها در قبال فزون خواهی سرمایه داران و دولت ها و پایین آوردن هزینه های اجتماعی حاصل از رقابت داخلی سرمایه داران است. آنچه لیبرالها در ایالات متحده انجام می دهند عبارتست از مخالفت مینی مال سوسیال دموکرات ها و اغلب رادیکال ها در برابر دخالت حداکثری دولت و کاهش حداکثری دستمزدها و غیره از طریق حزب دموکرات.

آنچه اغلب لیبرالها و رادیکال ها را معذب می کند دشواری دستیابی به پیشبرد شرایط زیست کارگران و موقتی بودن و عدم امنیت در بقاء این دستاوردهاست. امروزه لیبرالها در سوگ از دست رفتن دست آوردهایی که تحت برنامه نیو دیل FDR و نیو فرانکینر کندی و غیره حاصل شده بود نوحه سرایی می کنند.

مارکسیسم از موضعی با کاپیتالیسم مخالفت می کند که آشکارا خواهان نابودی سیستم کاپیتالیستی است. زیرا به نظر مارکسیست ها سیستم کاپیتالیستی، نظام غیر اخلاقی و بردگی غیر بشری است. آنها معقولانه خواهان افزودن اصلاحیه ای بر قانون اساسی ایالات متحده هستند که بر القای بردگی صحه گذاشته است. برنامه عمل مارکسیستی خواهان جایگزینی شیوه تولید کاپیتالیستی با سیستم بدون مزد است که در آن کارگران نه تنها تولیدکنندگان ارزش اضافی بلکه خود مجموعه مدیران خود خواهند بود. «کارگران متحد» آنگونه که مارکس مالک ارزش اضافی تولیدی خود خواهند بود و طبق دلخواه خود تقسیم خواهند کرد و به این ترتیب تقسیم جامعه به جهت تولید کالای خاص خواهد بود بلکه در عین حال مسئولیت بخشی از جمع را خواهد داشت که در برنامه ریزی توزیع ارزش اضافی ایفای نقش خواهد کرد. به استثنای روزهای تعطیل کارگر چند روز را به تولید و یک روز را به مدیریت اختصاص خواهد داد. این امر مبارزه برای افزایش دستمزد نیست بلکه فعالیتی در جهت لغو کارمزدی است.

وجه روشن این برنامه مارکسیستی عبارت از غلبه بر نارسائی‌ها، تخصصات وحیف و میل اموال (از نظر اقتصادی، سیاسی و فرهنگی) است که از ذات سیستم کاپیتالیستی مبتنی بر کارمزدی نشأت می‌گیرد و ربطی به افزایش و یا کاهش دستمزدها ندارد.

البته در مبارزه نظری بین این گرایش مارکسیستی با سایر گرایش‌های منتقد لغو کارمزدی گروه دو بر این نظرند که طرفداران نظریه لغو کارمزدی افرادی اتویپیست، فریبکار و گمراه کننده‌اند که در بهترین حالت از سیستم غیر عملی دفاع می‌کنند. این افراد که عمیقاً تحت تأثیر اقتصاد نئوکلاسیک هستند. نه تنها نقد مارکسیستی از سیستم کارمزدی بلکه حتی کل نظریه مارکسیستی را نادیده می‌گیرند. از نظر آنها سیستم کارمزدی نه تنها ابدی و ضروری بلکه عادلانه و «کارا» نیز است. از نظر آنان از آنرو که واقعیتی به نام «ارزش افزوده» وجود ندارد پس لزومی به خواندن و آموختن نظریه انتقادی مارکسیستی و برخورد با آن وجود ندارد. بنابراین نظریه مارکسیستی و محتویان آن را می‌توان کلاً از گفتمان رایج در نشریات مدارس و عالم سیاست حذف نمود.

از نظر لیبرال‌هایی که نسبت به اقتصاد نئوکلاسیک و یا آنگونه که در حال حاضر مرسوم است «نئولیبرالیسم» مزنونند، مارکسیسم و برنامه‌های آن در بهترین حالت فانتزی و اتویپایی است. با وجود این حمله دولت بوش در آمریکا جهت کاهش و یا از بین بردن اصلاحات سابق (همچون دستمزد بالا، پانسیون‌ها، بیمه دارویی، تأمین اجتماعی، برنامه‌های اجتماعی ایالتی و ...) نئولیبرال‌ها را در مخصه نظری سختی قرار داده است. بنظر می‌رسد لیبرال‌ها چنان در موضع ضعف قرار گرفته‌اند که از پیشگیری سیاست‌های دولت بوش عاجزند چه رسد به اینکه وضع را به شکل سابق برگردانند. بدتر از همه اینکه آنچه آنها دفاع می‌کنند دقیقاً رفرمهایی هستند که هم اینک از دست رفته و ثابت شده که در تمام این مدت بر بنیان ناستوار بنا شده بودند. بنابراین در نقد و اعتراض به کاپیتالیسم لازم است توده‌ها متوجه شوند که اساساً لغو کارمزدی نه تنها دنیای بهتری را به ارمغان خواهد آورد بلکه همچنین مبانی استوارتر و بسیار فراگیرتری برای بهبود شرایط مزد و زیست توده‌ها ایجاد خواهد کرد که جنبش‌های توده‌ای ممکن است به آن دست یابند. آنچه اینک ضرورت دارد اینست که فعالین مارکسیست فعالانه نظرات خود را به مخاطبین شان برسانند و لغو کارمزدی را اساس فعالیت‌های ضد کاپیتالیستی خود قرار دهند.

اریک وولف، مترجم: سهند شایان (از فعالین چپ تبریز)

سلام دمکرات

۱۵ مهر ۱۳۸۷، بوسیله ی دیاکو